

مورخ ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسیس ماکسول در مونترال: درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسیس
ماکسول^۱ در مونترال:
درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی^۲

(خطابات جلد دوم، ص ۲۳۳-۲۳۹)

ساعتی پیش جوانی اینجا آمد با او مذاکره کردیم که طبیعت کامل است یا ناقص، روشن است یا تاریک. آن بحث را می خواهم حالا تکمیل کنم. طبیعت من حیث المجموع یعنی عالم جسمانی. چون به دقت نظر به عالم

Mr. and Mrs. Maxwell¹

² خطابه در منزل مستر و مسیس ماکسول مونترال کانادا ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ (شب) (۲۰ رمضان ۱۳۳۰)

شرح در بدایع الآثار ج ۱ ص ۲۲۱



ORIGINAL



AUDIO

طبیعت می کنیم و به عمق و اسرارش پی بریم، ملاحظه میشود عالم طبیعت ناقص است، ظلمانی است. دقت نمائید اگر چنانچه زمینی را ترک کنیم و به حال طبیعت بگذاریم، خار زار گردد، علفهای بیهوده بیرون آید. اگر کوهستان را ترک کنیم، اشجار بی ثمر پروراند، جنگل است، بی ثمر است، بی انتظام است. پس این عالم طبیعت تاریک است، باید آنرا روشن کرد. روشنائیش به چه چیز است؟ به این که این زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون آورده، علفهای بیهوده انبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نمائیم تا گلکهای معطر بروید و دانه های با برکت که رزق انسانی است بروید. این جنگلهائی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت ندارد، تربیت می کنیم، درختهای بی ثمر را بارور می نمائیم؛ جنگل بود، بوستان می کنیم؛ درهم بود منظم می نمائیم. اول ظلمانی بود، چون بوستان شد، نورانی گشت. و همچنین اگر انسان را به طبیعت خود ترک کنیم، از حیوان بدتر می شود، جاهل و نادان می ماند، مثل اهالی اواسط افریقا. پس این عالم ظلمانی را هر وقت می خواهیم نورانی کنیم، تربیت می نمائیم. بی ادب با ادب می شود، بد اخلاق خوش اخلاق می گردد، اما اگر به حال طبیعت بگذاریم، تربیت نکنیم، یقین است از حیوان بدتراند، نوع خود را می کشند، میدرنند و می خورند. پس معلوم شد اگر طبیعت را به حال خود بگذاریم، ظلمانی است. لذا باید انسان را تربیت نمائیم تا این انسان ظلمانی نورانی شود و این جاهل دانا گردد، بی ادب با ادب شود، ناقص کامل گردد بد اخلاق خوش اخلاق شود تا این حیوان انسان شود. هیچ شبهه ای نیست انسان بدون تربیت از حیوان بدتر است پس معلوم شد عالم طبیعت ناقص است، تربیت لازم است تا کامل شود.

این ایام جمیع فلاسفه کور کورانه می گویند عالم طبیعت کامل است. ملتفت نیستند که عالم طبیعت ناقص است، باید به تربیت کامل گردد. چرا تلامذه را در مدرسه تربیت می کنند؟ مادام عالم طبیعت کامل است، چرا تربیت می نمائید؟ باید جمیع بشر را بگذارند، خود تربیت می شوند! جمیع این صنایع را از تربیت حاصل و ظاهر کرده اند، زیرا این صنایع در عالم طبیعت نبود، این اکتشافات از اثر تربیت حاصل شد. مثلاً این قوه برقیه، تلغراف، فونوغراف، تلفون و سایر اکتشافات جدیده جمیع از تربیت ظاهر گشته. اگر بشر تربیت نمی شد و بر حالت طبیعت وا گذار می شد، هیچ این صنایع جلوه نمی نمود، این مدنیت، این ترقیات در عالم انسانی نبود. فرق میان فیلسوف کامل و شخص جاهل چیست؟ این است که جاهل به حال طبیعت باقی، اما فیلسوف دانا تربیت شده تا کامل گشته، و الا هر دو بشرند.

خدا انبیا را برای این فرستاده، کتب سماوی بجهت این نازل گشته، نفثات روح القدس برای این دمیده، ابواب ملکوت را برای این مفتوح نموده، الهامات غیبیه برای این قرار فرموده، قوای عقلیه برای این داده که نقصهای عالم طبیعت کامل گردد، ظلمات رذائل طبیعت زائل شود، جهل عالم طبیعت زائل گردد، اخلاق مذمومه عالم طبیعت زائل شود، ظلم عالم طبیعت زائل گردد. انبیا به جهت این مبعوث شدند تا نفوس بشر را تربیت الهی کنند، تا از نواقص عالم طبیعت نجات دهند. مثل انبیا مثل باغبان است. مثل خلق مثل جنگل و خار زار. انبیا که باغبان الهی هستند اشجار انسانی را تربیت می کنند، شاخه های کج را راست می نمایند،

درختهای بی ثمر را با ثمر کنند، جنگل بی انتظام را باغ دلگشا نمایند. و الا اگر عالم طبیعت روشن بود، کامل بود هیچ تربیت لازم نبود، مدارس لازم نبود، مکاتب لازم نبود احتیاج به این صنایع نبود، چه که کامل بود. هیچ محتاج انبیا نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. هیچ احتیاج به معلّم نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. محتاج به کتب نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. هیچ احتیاج به خدا نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. همه اینها برای این است که عالم طبیعت ناقص است. این قطعه زمین آمریکا چه بود؟ جنگل بود، زمین خالی بود و این به مقتضای طبیعت بود. پس چه چیز او را آباد کرد؟ عقول انسانی. پس ناقص است، عقول انسانی این نواقص را کامل نماید. بعد از آنکه زمین بود، جنگل بود، حال شهرهای آباد شده. پیش از آنکه کلمبوس بیاید، امریکا چه بود؟ عالم طبیعت بود، حالا عالم انسان شده. اگر عالم طبیعت کامل بود، باید همان طور باشد. حالا ملاحظه کنید که اول تاریک بود، حال روشن شده. اول خراب بود حال آباد شده جنگل بود، حالا بوستان شده. اول خارستان بود، حال گلستان گشته. پس ثابت شد که عالم طبیعت ناقص است و ظلمانی. اگر طفلی متولد شود، او را تربیت نکنیم، بر حال طبیعی بگذاریم چه می شود؟ شبهه ای نیست بی ادراک و جاهل می ماند و حیوان خواهد بود. در اواسط افریقا ملاحظه کنید که مثل حیوانات بلکه پست تر از حیوانند. پس ملاحظه نمائیم که تربیت الهی در عالم انسانی چه کرده.

عالم طبیعت عالم حیوان است، حیوان بر حال طبیعی باقی، ولی حیوانات وحشی نه اهلی؛ در بیابان و جنگل بر حال طبیعی باقی، کلّ در عالم طبیعت اند، تعلیم و تربیتی نیست. در عالم حیوان هیچ از عالم روحانی خبری نیست، حیوان از خدا خبر ندارد، از عقل انسانی خبر ندارد، از قوه روحانی انسان خبر ندارد، حیوان انسان را نظیر خود تصوّر می کند، ابدأ امتیازی نمی بیند، چرا؟ به جهت این که بر حال طبیعی باقی است. جمیع حیوانات طبیعی هستند، جمیع مادیون مثل حیوان احساسات جسمانی دارند، احساسات روحانی ندارند منکر خدا هستند، هیچ خبری از خدا ندارند، هیچ خبری از انبیا ندارند. از جنت الهی خبر ندارند جمیع حیوانات نیز از تعالیم الهی بی خبرند، جمیع حیوانات اسیر محسوساتند. فی الحقیقه نظیر فلاسفه این زمان حیواناتند، چنانکه آنها از خدا از انبیا از احساسات روحانی از فیض روح القدس از ماوراء الطبیعه خبر ندارند. هر حیوانی دارای این کمالات است، بدون زحمت فیلسوفها بعد از تحصیل بیست سال، خدا را انکار کنند، قوای روحانی، الهامات الهی را انکار نمایند. حیوان بدون زحمت فیلسوف کامل است، مثل حضرت گاو که از هیچ چیز خبر ندارد، از خدا خبر ندارد، از احساسات روحانی خبر ندارد، از روحانیات خبر ندارد. جمیع حیوانات از روح بی خبرند. این فیلسوفها نیز جز از محسوسات خبری ندارند، نظیر حیوانات. با وجود این می گویند ما فیلسوفیم، زیرا جز محسوسات نمی دانیم، حال آنکه حضرت گاو بدون تحصیل علوم این فضیلت را دارد در کمال تشخص. این نفر نمی شود.

نفر این است که انسان از خدا خبری یابد، احساسات روحانی داشته باشد، از ماوراء الطبیعه خبر گیرد. نفر انسان در این است که از نفثات روح القدس بهره یابد. نفر انسان این است که از تعالیم الهی خبر گیرد. این

است نخر انسان، و الا بی خبری نخر نیست، جهل است، نادانی جهل است. آیا می شود نفوسی که در نهایت درجه جهل هستند، واقف کالات الهیه گردند، واقف به حقیقت شوند، از حضرت مسیح و جمیع مظاهر مقدسه خبر گیرند؟ و آیا می شود این نفوس ادراکشان از آنها عظیم تر باشد؟ حضرت مسیح الهی بود، آسمانی بود، ملکوتی بود، روحانی بود. البته او از این فیلسوفها بهتر می فهمید، هم عقل او بیشتر، هم ادراکش قوی تر، هم قوایش برتر، هم شعورش بالا تر بود، پس چه طور از هر چیزی گذشت، از این حیات جسمانی گذشت، از راحت گذشت، از نعمت گذشت، جمیع بلاها قبول نمود، همه رزایا را تحمل فرمود، چرا؟ به جهت این که احساسات روحانی داشت، قوه روح القدس داشت، مشاهده ملکوت می نمود فیوضات الهی داشت، قوای معنوی داشت، روحانیت محض بود. و همچنین جمیع مظاهر مقدسه الهیه.

